

هخامنشیان - اشکانیان - ساسانیان

مروری بر تاریخ عمومی و تاریخ فرهنگ ایران

آقای دکتر اسماعیل پور

زهرا صالحی

آموزش زبان فارسی به غیر فارسی زبانان

هخامنشیان

قوم پارس که با اقوام دیگر ایرانی به ایران آمده بودند در استان فارس و انشان که قسمتی از کشور پیشین عیلام بود اقامت جستند. این قوم شامل چند خانواده بود که یکی از آنها خانواده پاسارگادی بود. نخست این خانواده ها از هم جدا می زیستند تا آنکه مردی "هخامنش" نام از بزرگان پاسارگاد، همه قبیله های پارسی را زیر یک فرمان درآورد. پسر هخامنش بنام "چیش پش" ولایت انشان را از عیلام گرفت و به کشور خود پیوست. پس از او کشور پارس میان دو پسرش تقسیم شد. پارس به "آریارمنه" رسید و انشان به کوروش. پسر کوروش کمبوجیه فرمانروای انشان بود که از «ایختو ویگو» شاه ماد اطاعت میکرد و دختر او را گرفت و پسری از او متولد شد که به نام نیای خود کوروش نام یافت و اوست که شاهنشاهی هخامنشی را تأسیس کرد.

کوروش

کودکی کوروش

کودکی کوروش داستانی دارد. نوشته اند که «ایختو ویگو» شاهنشاه ماد، شبی در خواب دید که از شکم دخترش "ماندانا" تاکی روئید که شاخ و برگ آن سراسر کشور را فرا گرفت. از خوابگزاران پرسید که تعبیر این خواب چیست؟ گفتند دخترت پسری می زاید که سراسر آسیا را خواهد گرفت. شاه نخواست دختر

خود را به یکی از بزرگان ماد بدهد تا او یا فرزندش در اندیشه شاهی باشند. پس او را به "کمبوجیه" داد

که از بزرگان پارس و فرمانروای انشان بود و او زن را به شهر خود برد.

چندی که گذشت، ایختو ویگو دختر را نزد خود آورد و چون از او پسری به جهان آمد شاه او را به وزیر خود

سپرد تا بکشد. وزیر کودک را برای اجرای فرمان شاه به شبانی سپرد و چون پسر شبان در همان روزها

مرده بود او کوروش را به فرزندى پذیرفت و بزرگ کرد.

چون کوروش دوازده ساله شد در بازی با وزیرزادگان چنان فرمانروائی نشان داد که ایشان رنجیدند و

شکایت به شاه رسید. شاه آن پسر را که گمان می بردند شبان زاده است نزد خود خواند و پس از پرسش و

گفتگو دریافت که نواده اوست و از مرگ رهائی یافته است. شاه شادی کرد. اما پس از چندی او را با مادرش

به پارس فرستاد تا از دستگاه شاهی دور باشد.

کوروش شاه پارس

کوروش در شهر خود سواری و تیراندازی آموخت تا بزرگ شد و چون به فرمانروائی رسید همه طایفه های

پارس را باهم پیوست و انشان و پارس را یکباره زیر فرمان درآورد. آنگاه از پارسیان سپاهی ساخت و به

جنگ پادشاه ماد رفت تا همه ایرانیان را یکی کند و از هم نژادان خود ملتی یگانه و بزرگ بسازد.

جنگ با ماد

ایخ تو ویگو شاه کاردانی نبود و مردم ماد هم از او خرسند نبودند. به این سبب چون کوروش به دعوی شاهی برخاست سرداران و سپاهیان ماد نیز از شاه خود روی برداشتند و به او پیوستند. کوروش پیروز شد و ایخ توویگو را محبوس کرد. هگمتانه پایتخت ماد به تصرف کوروش درآمد و شاه جوان پارسی گنج های زر و سیم در آنجا یافت. تسخیر شهر هگمتانه یا همدان و انقراض شاهنشاهی ماد هزارو صدو هفتاد و یکسال پیش از هجرت پیغمبر اسلام بود.

تسخیر لودیه

چون ماد و پارس یکی شد و سراسر کشور ایران زیر فرمان کوروش درآمد سه کشور بزرگ آن روزگار یعنی لودیه و بابل و مصر به هراس افتادند و در برابر شاه ایران باهم دست یکی کردند. لودیه در این زمان کشوری ثروتمند بود و پادشاه آن که "کرزوس" نام داشت کشور خود را آباد ساخته و گنج ها فراهم کرده بود که در افسانه ها آورده اند. کرزوس که از نیرومندی شاه ایران هراسناک شده بود به مرزهای کشور شاه ایران تاخت. کوروش به جنگ با او شتافت و شاه لودیه را شکست داد و پایتخت او را که شهر سارد بود تسخیر کرد.

درس جوانمردی

کز زوس از نومیدی می خواست خود و خانواده اش را در آتش بسوزاند زیرا که در آن زمان هرگاه شاهی شکست می خورد و اسیر میشد به سخت ترین شکنجه جان می سپرد و همه خانواده اش هم کشته می شدند. اما شاهنشاه ایران او را بخشود و مهربانی ها کرد و همیشه با احترام در دربار خود نگاهش داشت.

این بزرگواری و مردانگی در تاریخ جهان تا آنگاه بی مانند بود. کوروش با این جوانمردی به همه جهانیان درس و سرمشقی داد که هرگز فراموش شدنی نیست از آن زمان همه دانستند که ایرانی دلیر، جوانمرد و بزرگواری است.

قصه نی زن

در آسیای صغیر، یعنی آنجا که اکنون کشور ترکیه است شهرهای کوچکی بود که یونانیان ساخته بودند و خود آنها را اداره می کردند. کوروش هنگامی که به جنگ پادشاه لودیه می رفت به این شهرها پیغام فرستاد که فرمان او را بپذیرند و با او همکاری کنند. اما فرمانروایان این شهرها پیشنهاد کوروش را رد کردند.

چون کشور لودیه مسخر شد، مردم شهرهای یونانی آسیای صغیر بیمناک شدند و کسانی نزد شاهنشاه ایران فرستادند تا با او در آشتی در آیند. کوروش این قصه را در پاسخ ایشان گفت:

نی زنی به کنار دریا رفت و با خود اندیشه کرد که بی گمان ماهیان دریا از آواز نی من به رقص خواهند آمد. چندی نشست و نی زد. اما هیچ ماهی پیش نیامد و نرقصید. پس دامی برداشت و به دریا انداخت و ماهی بسیار گرفت. چون دام را به خشکی کشید، ماهیان به جست و خیز درآمدند. نی زن گفت: اکنون دیگر بیهوده می رقصید. آنگاه که نی زدم می بایست به رقص آمده باشید تا کار به اینجا نکشد.

سپس کوروش همه این شهرها را تسخیر کرد و زیر فرمان شاهنشاهی ایران درآورد و بر هر شهری فرمانروائی از جانب خود گماشت تا آسایش مردمان را فراهم کند.

گرفتن بابل

بابل و مصر برای برانداختن شاه پارس با لودیه همدست شده بودند. اما کوروش پس از آنکه پایتخت لودیه یعنی شهر سارد را گرفت و شاه آن کشور را در خدمت خود نگهداشت به مشرق رو کرد و تا رود سیحون پیش رفت و ولایت های شرقی ایران همه را زیر فرمان درآورد. در کنار رود سیحون شهری هم برپا کرد.

آنگاه به سوی بابل تاخت که برج و با روی سخت و محکم داشت و گرفتن آن دشوار می نمود. در بهار سال ۱۱۶۰ پیش از هجرت سپاه ایران از رود دجله گذشت و سپاهیان پادشاه بابل را شکست داد. شاه و لشکریان بابل به حصارهای شهر پناه بردند. کوروش فرمان داد تا راه رود فرات را که از شهر می گذشت برگرداندند و از آنجا به شهر درآمد.

در شهر کسی پایداری نکرد و ایرانیان هیچ به کشتار و غارت دست نزدند پادشاه بابل که چاره ای نداشت از در فرمانبری درآمد. شاهنشاه ایران، راست به کاخ شاه بابل رفت. مردمان همه آسوده و شادمان شدند. بابلیان در این زمان خدائی را که به زبان ایشان "مردوک" نامیده میشد می پرستیدند. کوروش دین ایشان را محترم شمرد و در پرستشگاه مردوک تاجگذاری کرد.

درباره این حادثه نوشته ای از کوروش پیدا شده که آنرا برای مردم بابل و به زبان ایشان پس از گرفتن آن شهر نوشته است و ترجمه خلاصه آن چنین است:

«چون مردمان از دین برگشتند مردوک خشمگین شد و به همه کشورهای جهان نگریست تا فرمانروائی دادگر بیابد. پس کوروش را نام برد که شاه انشان بود و او را خواند تا بر همه جهان فرمانروا شود و همه قبیله ها و کشورها پیش پای او خم شوند. کوروش با همه کسانی که فرمان او را پذیرفته بودند به دادگری رفتار کرد. آنگاه مردوک که نگهدار بندگان خویش است نیکو کاری ها و بزرگواری های کوروش را پاداش داد و به او فرمود که به شهر بابل بتازد و او را در راه بابل مانند دوستی همراهی کرد. او را به شهر درآورد و بابل را از بلا رهانید...»

«همه مردم شهر بابل و سراسر کشور سومر و اکد چه شاه و چه فرمانروا پیش او زانوزدند و پایش را بوسیدند و از شاهی او شادمانی کردند و سپاس او را به جای آوردند که ایشان را از مرگ به زندگانی رسانید

و رنج و بلا را از ایشان دور کرد. همه نام او را پرستیدند.»

«منم کوروش، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه راستین، شاه بابل، شاه سومر و اکد، شاه چهار حد گیتی، پسر

کمبوجیه، نواده کوروش، نبیره چیش پش، از خانواده ای که همواره شاهی کرده اند...»

« چون من دوستانه به بابل در آمدم و تخت فرمانروائی را در کاخ شاهان به شادی و خوشی برپا کردم

مردوک همه بابلیان را واداشت تا مرا دوست بدانند. سپاهیان بی شمار من به آرامی در سراسر کشور بابل

گذشتند و به هیچکس اجازه ندادم که جائی را در کشور سومر و اکد غارت کند بیگاری را منع کردم و

کسان را از ویران کردن خانه یکدیگر باز داشتم و رنج مردم را پایان دادم. مردوک از نیکوکاری های من

شاد شد و مرا که کوروش شاهم و پسر کمبوجیه و سپاهیان مرا برکت داد.»

«همه شاهان جهان باج های گزاف آوردند و در بابل پای مرا بوسیدند...» چنانکه در همین نوشته نیز آمده

است کوروش فرمان داد تا آنچه را شاهان ستمکار آشور و بابل به غارت از شهرهای دیگر آورده بودند به

جای نخستین باز گردانند.

پادشاهان آشور پرستشگاه یهودیان را در اورشلیم ویران کرده و هرچه از ظرف های طلا و نقره و چیزهای

گران بها در آنجا بود به غارت برده بودند. بخت النصر نیز همه یهودیان را به اسیری به بابل آورده بود. کوروش

ایشان را آزاد کرد و آنچه را از ایشان ربوده شده بود پس داد و همه را به شهر اورشلیم فرستاد تا معبد خود

را از نو بسازند.

یهودیان چنان از نیکوکاری های کوروش خشنود شدند که او را فرستاده خدا شمردند و در کتاب مقدس ایشان که تورات خوانده می شود بارها کوروش را به بزرگواری و مهر ستوده اند. پس از آنکه بابل به فرمان کوروش درآمد همه کشورهای آن که تابع دولت بابل بودند نیز مطیع شاهنشاه هخامنشی شدند و شام و فلسطین و شهرهای فنیقیه به شاهنشاهی ایران پیوست.

آنگاه کوروش به ایران بازگشت و به جنگ با مردم وحشی که از شمال به ایران می تاختند شتافت و گویا در همین پیکارها کشته شد. پیکر بی جان او را به پارس آوردند و در شهر پاسارگاد در دخمه ای که هنوز برجاست دفن کردند. مرگ کوروش در سال ۱۱۵۰ پیش از هجرت بود. در مقبره کوروش که اکنون محل آن مشهد مرغاب خوانده می شود نوشته ایست به زبان پارسی باستان و به خط میخی که به فارسی چنین است:

«منم کوروش شاه هخامنشی»

دادگری و مردمی و خوشرفتاری با ملت های مغلوب آئینی بود که کوروش به جهان آورد. پیش از او شاهان آشور و بابل و فنیقیه و مصر با زبردستان و اسیران ستمگری می کردند. شاهنشاهی هخامنشی که به دست کوروش برپا شد سه آزادی به ملت های تابع خود بخشید:

اول آزادی دین - کوروش هر ملتی را آزاد گذاشت که آئین نیاکان خود را نگهدارد و به هر شیوه که می خواهد خدا و مقدسات خود را بپرستد. دستگاه فرمانروایی ایران عقیده دینی هر ملتی را محترم می شمرد.

دوم آزادی زبان - در دولت هخامنشی، پارسی که زبان رسمی شاهان بود به ملت های مغلوب تحمیل نمی شد یعنی مردم ناچار نبودند که زبان خود را رها کنند و به زبان دیگری بگویند و بنویسند. به این سبب است که از شاهان هخامنشی کتیبه هائی به چند زبان مانده است.

سوم آزادی کار - تا آن زمان رسم بود که شاهان چون در جنگ گروهی را اسیر می کردند ایشان را به بیگاری یعنی کار بی مزد اجباری وامیداشتند. همه کاخ های شاهان بابل و آشور و مقبره های فرعونان مصر بدست اسیرانی که زیر تازیانه جان می دادند ساخته شده است.

اما کوروش بیگاری را منع کرد و پس از او شاهان هخامنشی همیشه به کارگران کاخ های خود، چه ایرانی و چه بیگانه، مزد می دادند و سندهای مزد کسانی که کاخ تخت جمشید را ساخته اند در خزانه آن کاخ به دست آمده است.

کمبوجیه

پسر بزرگ کوروش کمبوجیه نام داشت که پس از پدر به تخت شاهی نشست. پسر دیگری هم از کوروش

مانده بود به نام "بردیه" که در آغاز شاهی کمبوجیه کشته شد. اما مرگ او پنهان ماند.

کمبوجیه به مصر لشکر کشید و آن کشور را زیر فرمان شاهنشاهی ایران در آورد. از این زمان که ۱۱۴۶ سال پیش از هجرت بود تا پایان دوره هخامنشی مصر از جمله ایالت های ایران بود و به دست فرمانروایان ایرانی اداره میشد. کمبوجیه در آغاز همان رفتار پسندیده پدر را پیش گرفت و رسم و آئین مصریان را محترم شمرد و با مردم آن کشور خوشرفتاری کرد. اما پس از چندی بیمار و بدخو شد و مصریان را آزرده. سرانجام شنید که در ایران مردی خود را بردیه خوانده و به شاهی نشسته است کمبوجیه خواست به ایران باز گردد اما در راه از بس خشمگین بود خود را گشت.

داستان بردیه دروغی

سه سال کمبوجیه از پایتخت خود دور بود. مردم بردیه را که پیش از مرگ در شمال غربی ایران فرمانروا بود دوست می داشتند و کسی نمی دانست که او کشته شده است.

مردی گوماته نام از خانواده مادی برخاست و گفت من بردیه هستم ایرانیان نخست این دروغ را باور کردند و او را به شاهی برداشتند. اما گوماته می ترسید که مردم او را بشناسند و دروغش آشکار شود. پس همه کسانی را که با بردیه آشنا بودند یا خود او را می شناختند کشت. سرانجام همه به تنگ آمدند و راز گوماته آشکار شد.

یکی از مردان خاندان هخامنشی به نام داریوش با شش تن از بزرگان ایران همدست شد و گوماته را کشت و خود به شاهی نشست.

داریوش بزرگ

در این زمان در سراسر کشور پهناور ایران آشوب برخاسته بود و در هرولایتی یکی سر به شورش برداشته خود را شاه می خواند. داریوش همه سرکشان را گوشمالی داد و کشور را امن کرد.

سپس چون در مصر نیز به سبب بدرفتاری کمبوجیه شورش برپا شده بود به آن کشور رفت و حاکم ایرانی را که بر مصریان ستم کرده بود سزا داد. داریوش با مردم مصر مهربانی بسیار کرد و به شیوه ایرانی دین و آئین ایشان را محترم داشت و ویرانی ها را آبادان کرد. سپس فرمان داد تا از دریای سرخ راهی به دریای روم باز کنند تا کشتی ها بتوانند از آن راه تا کناره های هند و ایران بیایند و بازرگانی رواج بیابد. به یادگار باز شدن این راه نوشته ای به فرمان شاهنشاه ایران بر سنگ کردند که اکنون نیز هست. این سنگنوشته به زبان پارسی باستان و خط میخی است و ترجمه فارسی آن چنین است :

«هورمزدا خدای بزرگ است، که آسمان را آفرید، که این زمین را آفرید، که مردمان را آفرید، که داریوش را شاه کرد...»

«منم داریوش شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای مردمان گوناگون، شاه این سرزمین پهناور و دور، پسر

ویشناسب هخامنشی».

داریوش شاه می گوید: «من پارسی ام، از پارس آمدم و مصر را گرفتم، و فرمان دادم که این جوی را، از رودی که "پراوه" (نیل) نام دارد و در مصر روانست بکنند، تا دریائی که از پارس می آید. پس آن جوی کنده شد، چنان که من فرمودم، و کشتی ها از مصر و از راه این جوی به پارس رفت، چنان که من می خواستم». چون داریوش از مصر بازگشت به مشرق ایران رو کرد و ایالت های شمالی هندوستان را که از میان پنجاب و سند بود به شاهنشاهی خود افزود سپس به شمال رفت تا سک ها را سرکوب کند. سک ها اقوامی ایری بودند که در جنوب روسیه کنونی جای گرفته و در آغاز دوره شاهی مادها به آذربایجان و ولایت های شمال غربی تاخته بودند.

سپاه ایران از آسیای صغیر گذشت و یونانیان آن ناحیه که تابع ایران بودند پلی از کشتی ها بر روی تنگه بسفور بستند تا لشکریان داریوش از روی آن بگذرند و به اروپا برسند. داریوش ولایت مقدونیه را گرفت و در پی سک ها که از پیش او می گریختند تا میانه روسیه امروزی پیش رفت.

پس از چندی شهرهای یونانی که بعضی مختار و بعضی دست نشانده ایران بودند با هم به کشمکش پرداختند و بعضی از آنها از شاهنشاه ایران یاری خواستند. داریوش به سرداران خود فرمان داد که شورشیان را گوشمالی بدهند و سپاه ایران به جزیره های یونان تاخت. در بیشتر جاها سرداران ایرانی

آرامش را برقرار کردند. اما یک دسته از سپاهیان ایران در محلی به نام "ماراتن" شکست یافتند. داریوش می خواست لشکر دیگری برای سرکوبی شورشیان یونانی بفرستند. اما در همین زمان درگذشت.

شاهنشاهی ایران در دوره هخامنشی نه همان بسیار پهناورتر از همه دولت های پیشین جهان بود، بلکه در اداره کشور نیز ایرانیان نظمی برقرار کردند که برآنچه تا آن زمان معمول بود برتری بسیار داشت. نخستین بار بود که چندین ملت از نژادهای گوناگون زیر فرمان دولت واحدی در می آمدند که می کوشید تا همه حقوق ایشان را نگهدارد و آزادی و آسایش همه را تأمین کند.

پهنای کشور

در این روزگار ایران یگانه شاهنشاهی بزرگ جهان بود و سراسر دنیای متمدن آن روزگار را فرمانبر خود ساخته بود. داریوش در سنگ نبشته بیستون نام کشورهایی را که جزء شاهنشاهی ایران شده بود یاد کرده است که با پارس سی کشور و ولایت می شود.

سازمان کشوری

در دستگاه اداری هخامنشی مقام اول را شاهنشاه داشت و این مقام از پدر به پسر میرسید.

کشورهای که به شاهنشاهی ایران پیوسته بودند گاهی همان دستگاه فرمانروائی پیشین را به دستور شاهنشاه نهمیداشتند و شاهان خودشان بر آن کشورها حکومت می کردند، اما زبردست شاه ایران بودند. به این سبب شاهان هخامنشی عنوان "شاهنشاه" را اختیار کرده بودند یعنی کسی که بر شاهان دیگر فرمانروا و شاه است.

پایتخت

شهری که زادگاه خاندان هخامنشی بود "پاسارگاد" نام داشت و در زمان کوروش همین شهر مرکز و پایتخت شاهنشاهی ایران بود. در زمان داریوش شهر دیگری از فارس که اکنون تخت جمشید نامیده می شود پایتخت شد اما این شهر از استان های غربی ایران مانند مصر و حبشه و شام و پونان بسیار دور بود. به این سبب داریوش و جانشینان او شهر شوش را جایگاه شاهنشاهی خود کردند و در آن شهر بناهای خوب و زیبا و کاخ های بزرگ ساختند. اما آئین تاجگذاری و پذیرفتن فرستادگان کشورهای گوناگون بیشتر در کاخ های تخت جمشید انجام می گرفت. شهر همدان هم جایگاه تابستانی شاهان بود و در آنجا نیز کاخ های ساخته بودند.

اداره کشور

اما طرز اداره کشور پهناور ایران چنین بود که شاهنشاه برای هر قسمتی فرمانروائی از جانب خود معین می

کرد که شهربان خوانده می شد و در کارهای کشوری همه گونه اختیار داشت. اما کارهای لشکری با سپهسالاری بود که او را نیز شاهنشاه برمی گزید و می فرستاد. یک دبیر نیز از جانب شاهنشاه به هر استان مأمور میشد که کارهای اداری را انجام می داد و به کار شهربان و سپهسالار نظارت می کرد. گذشته ازین، دستگاه بازرسی مرتبی وجود داشت که از پایتخت هر ساله برای سرکشی به وضع نواحی کشور مأمور می شدند و ایشان را «چشم و گوش شاه» می خواندند.

سازمان سپاه

داریوش از سربازان ورزیده و جنگ دیده لشکری فراهم کرده بود که شماره آن به ده هزار می رسید و چون در این لشکر همیشه جای خالی را پر میکردند و از شماره آن هرگز کاسته نمی شد آنرا "جاویدان" خواندند. این سپاه همیشه آماده بود که تا فرمان برسد بهر جای کشور که ضرورت داشت برود و با دشمن روبرو شود.

یک لشکر دیگر هم که از چهار هزار سوار و پیاده فراهم شده بود نهبانی کاخ و پایتخت شاهنشاهی را برعهده داشت. اما هرگاه جنگی بزرگ پیش می آمد هریک از استان ها لشکری فراهم می آورد و به سرداری شهربان یا سپهسالار خود به شاهنشاه می پیوست و زیر فرمان او می جنگید.

راه

دولت هخامنشی برای آنکه بتواند این سرزمین پهناور را خوب اداره کند و منظم نگهدارد ناگزیر بود که راههای مناسبی داشته باشد تا به آسانی بتواند فرمان ها و دستورهای شاهنشاه را به همه جا برساند و اگر لازم باشد سپاه را برای فرونشاندن آشوب یا راندن دشمنان خارجی زود بهر جا بفرستد. به این سبب راههای فراوان در سراسر کشور ساخته شد. از همه راهها مشهورتر آن بود که از سارد تا شوش و از آنجا تا تخت جمشید می رفت و در ازای آن ۲۴۱۱ کیلومتر بود. راه دیگری از پایتخت مصر به شهر کورش در کنار سیحون می رفت. در کنار این راهها همه جا منزلگاههای خوب ساخته بودند و در هر منزلگاهی اسب های آماده داشتند تا اگر فرمانی از پایتخت یا گزارشی از یک استان فوری باشد تا پیک به منزل رسید بتواند اسب های خسته را بگذارد و با اسب های تازه نقش راه خود را در پیش بگیرد.

باج و خراج

تا زمان داریوش باجی که از مردم کشور گرفته می شد ترتیب درستی نداشت و هر فرمانروائی هر چه می خواست و می توانست از مردم می گرفت. داریوش با دقت فراوان برای هر استانی مبلغی معین کرد که عادلانه بود و پرداختن آن برای کسی دشوار نبود. این باج هم نقدی و هم جنسی بود. از هر کشوری سالانه مبلغی پول و مقداری از بهترین محصولات آنرا برای شاهنشاه به پایتخت می آوردند تا برای سپاه و دستگاه اداری خرج کند.

پول

برای داد و ستد به فرمان داریوش پول هائی از طلا سکه زدند که "دریک" یعنی زرین خوانده می شد. این نخستین بار بود که در ایران پول رایج میشد. شاهان هخامنشی بازرگانان را تشویق می کردند که کالاهای هر کشور را به کشور دیگر ببرند تا هرچه مردم به آن نیازمند هستند در دسترس ایشان گذاشته شود. ساختن راههای خوب و سکه زدن و بازکردن راه کشتیرانی از دریای سرخ به دریای روم برای آسان کردن داد و ستد بازرگانی بود.

خشایار شا

پس از مرگ داریوش پسرش که از دختر کوروش به دنیا آمده بود و خشایارشا نام داشت شاه شد.

خشایارشا نخست به مصر لشکر کشید و شورش را که آنجا برخاسته بود فرونشاند. سپس آشوبی را که در شهر بابل روی داده بود آرام کرد.

در این هنگام یونانیان نیز شورش کرده سر از فرمان شاهنشاه ایران پیچیده بودند و گذشته از آن به تراکیه تاخته ویرانی و کشتار می کردند. خشایارشا سپاه بزرگی از همه کشورهای تابع ایران فراهم آورد و با یونانیان بنبرد کرد و پس از آنکه شهر آتن را گرفت برای گوشمالی سرکشان یونانی بسیاری از پرستشگاه ها و بناهای آنرا ویران کرد و به ایران برگشت.

اردشیر دراز دست

پسر خشایارشا که پس از او به تخت شاهی نشست اردشیر نام داشت که یونانیان او را "دراز دست" لقب داده بودند. در زمان او باز در مصر شورش برخاست و یونانیان هم با مصریان همدست شدند. اردشیر لشکر به مصر کشید و شورشیان را شکست داد و ایشان ناچار درخواست صلح کردند.

شاهان دیگر

پس از اردشیر، هفت شاه دیگر از خاندان هخامنشی به تخت نشستند که از آن جمله داریوش دوم و اردشیر دوم و اردشیر سوم و سرانجام داریوش سوم بودند. در زمان این شاهان دستگاه شاهنشاهی هخامنشی کم کم ناتوان شد و شاهان به خوشگذرانی و تجمل پرداختند و درباریان و زنان در کارها دخالت کردند.

مقدونیه و یونان

مقدونیه ولایتی در شمال شرقی شبه جزیره یونان بود که از جمله استان های شاهنشاهی هخامنشی بشمار میرفت، یونان چنانکه گفته شد به شهرهای بسیار تقسیم شده بود که هریک در اداره خود مختار بودند و همیشه با یکدیگر زد و خورد می کردند و هر شهری برای آنکه مردم شهر دیگر را شکست بدهد از شاهنشاه ایران یاری می خواست. در آخر دوره هخامنشی مقدونیه که مردم آن بعضی از شمال آمده و بعضی از شهرهای یونان به آنجا مهاجرت کرده بودند دولتی نیرومند شد و پادشاه آن ولایت که فیلیپوس یا

"فیلفوس" نام داشت، شهرهای یونان را زیر دست خود ساخت. پس از او پسر جوانش اسکندر بجای پدر نشست و او لشکری ورزیده و نیرومند فراهم آورد تا با سپاه ایران بجنگد و یونان و شهرهای یونانی نشین کناره آسیای صغیر را از زیر فرمان ایرانیان بیرون بیاورد.

پایان دوره هخامنشی

در این زمان داریوش سوم که از دلیری بهره ای نداشت در ایران به تخت شاهی نشسته بود. اسکندر به آسیای صغیر آمد و با سپاه ایران نبرد کرد و پیروز شد. با آنکه سرداران و سربازان ایرانی دلیری بسیار نشان دادند چون داریوش رو به گریز گذاشت، همه پراکنده شدند و شکست خوردند.

اسکندر به مصر و شام رفت و آن کشورها را گرفت. سپس به سوی رود فرات آمد و باز در شمال کشور امروزی عراق با داریوش جنگ کرد و باز به سبب ناتوانی داریوش شکست در سپاه ایران افتاد. اسکندر شهر بابل را گرفت و به شوش رسید که یکی از پایتخت های هخامنشیان بود و گنج های گرانبهای کاخ شاهی را به چنگ آورد. یکی از سرداران دلیر ایرانی به نام "اریوبرزن" در کوههای میان خوزستان و پارس که امروز کوه "کیلویه" خوانده می شود راه را بر سپاهیان اسکندر بست و چون یونانیان از پشت سر او در آمدند این سردار دلاور با همه سربازان خود تاجان داشت کوشید و سرانجام همه ایشان کشته شدند.

اسکندر پس از این پیروزی به پارس آمد و ستمکاری بسیار کرد. در شهر دست به کشتار مردم زد و کاخ شاهان هخامنشی یعنی تخت جمشید را آتش زد. در این میان داریوش سوم که به شمال گریخته بود تا

برای جنگ با اسکندر سپاهییانی جمع کند به دست دو سردار بدکار کشته شد و شاهنشاهی هخامنشی که دویست و بیست سال بر جهان آن روزگار فرمان رانده بود به پایان رسید. مرگ داریوش سوم نهمد و پنجاه سال پیش از هجرت بود.

آنچه پارسیان به جهان آموختند

برپا شدن شاهنشاهی هخامنشی دوران نوی را در تمدن جهان آغاز کرد. پیش از ایشان مغرب آسیا و جنوب شرقی اروپا و شمال افریقا جایگاه اقوام گوناگونی بود که تمدن داشتند و دولت هائی بنیاد کرده بودند. دنیای آن روزگار بسیار آشفته بود. این کشورهای کوچک پیوسته با هم درجنگ بودند. هیچ جا ایمنی نبود. هرکه زورش می رسید بر دیگران ستم می کرد. ایرانیان مادی برکشور ستمگر آشور پیروز شدند و قسمتی از دنیای متمدن آن زمان را زیر فرمان آوردند. اما شاید از این پیروزی و دست یافتن بر مال بسیار که به غنیمت گرفته بودند زود سرمست شدند و به تجمل و خوشگذرانی پرداختند.

پارسیان هخامنشی که مردمی دلیر و ساده بودند ناگهان سر برافراشتند و سراسر جهان را یکی کردند و بر آن فرمانروا شدند. از همان نخستین روزهائی که خاندان پارسی اداره جهان را بدست گرفت بر همه آشکار شد که شریف ترین و آزاده ترین نژاد دنیای کهن بر سر کار آمده است. حق پرستی و مردم دوستی و دلیری ایرانیان در برابر کینه توزی ها و سنگدلی های مردم بابل و آشور و فنیقیه چنان درخشید که چشم همه جهانیان از آن خیره شد. مردم جهان از رنج فراوان آسودند و دمی به آسایش برآوردند تا آنجا که بسیاری از مورخان، دوران شاهنشاهی این خاندان را «روزگار آسودگی» نام داده اند.

اما ایرانیان هخامنشی در پیشرفت تمدن جهان هم سهم بزرگی داشته اند و در اداره و اخلاق و آموزش و پرورش و شیوه زندگی و هنر و دین درس های سودمند به مردمی دیگر دنیا داده اند.

اداره جهان

سازمان اداری شاهنشاهی هخامنشی نخستین نمونه و سرمشق اداره سرزمین های پهناور به وسیله یک دستگاه بود و تا قرن ها دولت های بزرگ جهان از آن پیروی کردند. این شیوه کشورداری نشانه قابلیت و استعداد بی مانند ایرانیان است.

اخلاق

ایرانیان هخامنشی پیرو راستی و دادگری بودند. بیگانگان هم بارها نوشته اند که نزد مادیان و پارسیان قانون هرگز منسوخ نمی شود.

راستی و درستی و دادگری پایه اخلاق پارسیان بود. داریوش بزرگ پیش از مرگ فرمان داد تا روش اخلاقی او را که دستوری برای بازماندگان بود بر سنگ نوشتند. این نوشته که هنوز برجاست مایه سرافرازی ملت ایران خواهد بود و ترجمه قسمتی از آنچه بر دیوار مقبره داریوش در نقش رستم فارس نوشته اند چنین

است :

خدای بزرگ است اهورمزدا که این دستگاه شگرف را آفرید که می بینید. اوست که شادی را برای مردم آفرید. اوست که به داریوش شاه دانائی و توانائی داد.

داریوش شاه می گوید:

به خواست اهورمزدا من چنینم که دوستدار راستی ام و بدی را دوست ندارم. پسند من نیست که ناتوانی از توانا ستم بیند، چنانکه نمی پسندم که زیردستی با زیردست ناروا رفتار کند. من آنچه را می پسندم که حق باشد.

من دوستدار کسی نیستم که پیرو دروغ باشد. من تندخو نیستم. چون چیزی مرا به خشم بیاورد، من نیروی خرد را بر خشم می گمارم. من بر خویشتن چیره ام.

هرکس با من همکاری کند فراخور کارش به او یاداش می بخشم. هرکس خطا کند او را در خور گنااهش گوشمالی می دهم. خواست من نه آنست که کسی بدی کند و نه آنکه بدکار بی کیفر بماند.

آنچه را کسی بر ضد دیگری بگوید باور نمی کنم مگر آنکه برحسب قانون درست ثابت شود.

چون کسی تا آنجا که می تواند بکوشد من خشنود و کامروا می شوم و خشنودی من از آن بسیار است.

هنر و صنعت هخامنشی

ایرانیان وارث تمدن های کهن باستان بودند و چون از آموختن ننگ نداشتند از همه ملت هایی که پیش از ایشان تمدنی داشتند هنر و دانش آموختند.

شاهنشاهان هخامنشی هنرمندان و صنعتگران را از هر گوشه کشور پهناور خود دعوت می کردند تا در ایران کار کنند و به این کارگران مزد خوب می دادند. معماری در عهد ایشان پیشرفت بسیار کرد. ویرانه های کاخ شاهان این خانواده که در تخت جمشید و شوش برجاست هنوز از شکوه و جلال روزگار آبادی نشانه های فراوان دارد.

خانه های مردمان در این زمان از گل و خشت ساخته می شد. چون ایرانیان پرستش خدا را در فضای آزاد و زیر آسمان انجام می دادند به خلاف مردم بابل و مصر و یونان پرستشگاه نمی ساختند و پیکر خدایان را از سنگ نمی تراشیدند.

بناهای بزرگ را تنها برای کاخ شاهان برپا می کردند و ساختن کاشی های لعابی رنگین را با نقش های

انسان و حیوان و جانوران از بابل و آشور آموخته و این هنر را به کمال رسانده بودند. ظرف های زیبای سفالی با نقش های گوناگون نیز می ساختند و پیکر سازی در نقش های برجسته کاخ ها و لوح های یاد بود پیروزی ها بر سینه کوهها به کار میرفت.

مهندسان ایرانی در راه سازی استادی تمام داشتند و می توانستند پل های بزرگ بر رودخانه ها و تنگه ها بسازند.

آموزش و پرورش

جوانان پارسی نخست سه هنر می آموختند: سواری، تیراندازی، راستی.

نیرومندی تن و روان پایه پرورش پارسیان بود. ایرانیان این روزگار مردمانی شریف و نجیب و درستکار بودند. ورزش های پهلوانی تن و بازوی ایشان را نیرومند می کرد و راستی و درستی و پاکدامنی ایشان میان همه ملت های آن روزگار مثل شده بود. یکی از نویسندگان بزرگ یونان باستان کتابی به نام «پرورش کوروش» نوشته و شاهنشاه بزرگ هخامنشی را در آن کتاب نمونه شرافت و کمال بشری شمرده است.

خط و زبان

هخامنشیان و همه خاندان ایشان به زبانی گفتگو می کردند که اکنون «پارسی باستان» خوانده می شود. این زبان، مادر زبانی است که امروز ما بدان سخن می گوئیم. البته از آن روزگار تاکنون که بیش از دو هزار و پانصد سال می گذرد زبان پارسی بسیار تغییر یافته است. اما بسیاری از کلمه ها در فارسی امروز با صورتی که در آن زمان داشته بسیار نزدیک است.

خطی که این زبان به آن نوشته می شد خط میخی نام دارد. این خط را شاید نخست سومریان اختراع کرده باشند. مردم اکد و عیلام و بابل و آشور نیز آنرا از سومریان گرفتند و با تغییر و اصلاح بکار بردند. اما پارسیان در آن تغییر بسیار دادند و آنرا ساده و کامل کردند چنانکه خط میخی پارسی پیشرفت بزرگی را در ایجاد الفبای ساده و خوب نشان می دهد. این خط از چپ به راست نوشته می شد.

مادها و پارس ها به جای لوح گلی که معمول سومریان و آشوریان بود کاغذ پوستی و قلم برای نوشتن به کار می بردند و به این سبب از نوشته های ایشان جز آنچه بر سنگ نقش شده چیزی باقی نمانده است.

دین ایرانیان

پدران دیرین ایرانیان پیش از آنکه به این سرزمین بیایند به خدایان بسیار عقیده داشتند. از این خدایان یک دسته خدای خوبی و نیکوئی و دسته دیگر خدای بدی و زشتی بودند.

اما در نوشته های شاهنشاهان بزرگ هخامنشی از یک خدای بزرگ که اهورمزدا یعنی خدای دانا نام دارد

یاد شده و او را آفریننده زمین و آسمان و مردمان شمرده اند.

زردشت پیغمبر

در زمان نخستین شاهان ماد یا شاید بسیار پیش از آن مردی پاک سرشت و خردمند از میان ایرانیان برخاست و به دین و آئین کهنی که از زمان های پیش میان این قوم معمول بود خرده گرفت و راه و روشی نو در پرستش خداوند بنیاد کرد.

این مرد بزرگ زرتشت یا زردشت نام داشت. نوشته اند که چون زردشت بدنیا آمد به جای آنکه مانند همه نوزادان گریه کند لبخند زد و چون سی ساله شد اهورمزدا خدای بزرگ بر او پدیدار گردید و فرمان داد که در راه پیروزی راستی بر دروغ بکوشد.

زردشت به راهنمایی مردمان پرداخت. اما بزرگان و پیشوایان دین کهن با او ستیزگی کردند و زردشت ناچار از زادگاه خود که شاید سرزمین مادها یعنی آذربایجان بود به سوی خاور ایران گریخت. آنجا فرمانروائی بود و شتاسب یا (گشتاسب) نام، که به دین نو زردشت گروید و همه مردمان را نیز بذیرفتن این آئین خواند.

کم کم دین زردشت در سراسر ایران رواج یافت و شاید آخرین شاهان خاندان هخامنشی هم آنرا پذیرفته بودند.

زردشت به یک خدای بزرگ دانا و توانا عقیده داشت که همان اهورمزدا بود. دو نیرو معنوی را که یکی روان پاک نیکوکار و دیگری روان پلید و بدکار بودند آفریده او می دانست، که به زبان امروزی اولی را یزدان و دومی را اهریمن می گوئیم. زردشت می گفت این دو نیرو تا پایان جهان با هم در جنگ هستند. وظیفه دینی هرکس آنست که به یزدان در شکست اهریمن یاری کند. این یاری از راه درستی و راستی و پاکدامنی و پرهیز از دروغ و ستمکاری و ناپاکی انجام می گیرد. سرانجام یزدان بر اهریمن چیره می شود و آنگاه همه جهان هستی در آسودگی و خوشبختی خواهد بود و درد و رنج و بیماری و گرسنگی که همه آفریده اهریمن است از میان خواهد رفت.

در دین زردشتی، تاریکی نماینده اهریمن، و روشنی نشانه یزدان است. به این سبب زردشتیان آفتاب و آتش را محترم می شمردند و برای نگهداری آتش مقدس که هرگز نبایستی خاموش شود آتشکده ها می ساختند و پرستش و نیایش اهورمزدا و فرشتگان را به آهنگ سرود در آتشکده به جا می آوردند.

کتاب مقدس زردشت "اوستا" خوانده می شود و یک فصل از آن که عنوانش "گات ها" است از خود اوست و به شعر است. اوستا به زبانی نوشته شده که با زبان پارسی بسیار شباهت دارد. آنرا «زبان اوستائی» می خوانند. خطی که برای نوشتن این کتاب بکار میرفته با خط میخی تفاوت دارد و آنرا از راست به چپ می نوشتند.

دین زردشت بر پایه اخلاق پسندیده و نیکوکاری و آباد کردن زمین و کوشش در راه آسایش زندگی استوار بود.

سه دستور اصلی زردشت این است : پندار نیک - گفتار نیک - کردار نیک

هیچ یک از دین های دنیای کهن در پرورش نیکی و اخلاق پسندیده به پای دین زردشت نمی رسید. این دین که خاص ایرانیان بود و تا ظهور اسلام در سراسر این مرز و بوم رواج داشت عالی ترین سند شرافت نژاد ماست.

منبع : پارس نایس

اشکانیان

قوم پارت یکی از طوایف ایرانی بود که از آغاز تاریخ به این سرزمین آمده و در قسمت شمال شرقی ایران سکونت گزیده بود. در روزگار شاهنشاهی هخامنشی استان پارت یکی از قسمت های ایران بود که زیر فرمان شاهنشاه پارس اداره می شد.

چون شاهنشاهی هخامنشی برافتاد و جانشینان اسکندر بر ایران فرمانروائی یافتند. ایرانیان از هر سو به مخالفت با بیگانگان برخاستند، و از آن میان قوم پارت که در خراسان و گرگان امروزی می زیستند به فرماندهی رئیس خود که "ارشک" نام داشت بر سلوکیان شوریدند و دولتی بنیاد کردند.

شاهان این خاندان به احترام بنیان گذار سلسله خود همه نام ارشک یا اشک را به نام خود می افزودند. به این سبب این سلسله شاهنشاهان ایران را "اشکانیان" می خوانند.

اشک اول یا (ارشک)

در سال ۸۷۷ پیش از هجرت بود که ارشک قوم خود را برانگیخت و با شاه سلوکی جنگ را آغاز کرد. این زد و خورد پنج شش سال طول کشید و سرانجام سلوکیان شکست یافتند و در سال ۸۷۱ پیش از هجرت ارشک به شاهی نشست.

در این زمان قسمت شمال شرقی شاهنشاهی ایران، شامل سغد و مرو و بلخ که دولت باختر خوانده می شد (یعنی قسمتی از ازبکستان و قسمتی از افغانستان امروزی) دولتی مستقل تشکیل داده بود. ارشک پس از آنکه بر سلوکیان غلبه یافت به جنگ دولت باختر رفت و در این پیکار کشته شد.

تیرداد

پس از اشک، تیرداد با لقب اشک دوم جانشین او شد و با پادشاه سلوکی زد و خورد کرد و او را شکست داد و پایتخت خود را در نزدیکی شهر دامغان کنونی که شهر «صددروازه» خوانده می شد قرار داد. قسمت غربی ایران هنوز در تصرف سلوکیان بود.

اردوان اول

اردوان اول پسر تیرداد اشک سوم بود که مازندران و ری و همدان را از چنگ سلوکی ها بیرون آورد و پس از جنگ های بسیار با آن دولت رسماً شاه ایران شناخته شد.

مهرداد اول

مهرداد اول از شاهان بزرگ اشکانی و ششمین شاه آن خاندان بود. مهرداد داستان های دیگر ایران را که تا آن زمان زیردست سلوکی ها بودند یا به دست فرمانروایان محلی اداره می شدند به دولت اشکانی پیوست و "دمتریوس" سلوکی را اسیر کرد و به زندان انداخت. در زمان او آذربایجان و فارس و خوزستان و بابل و قسمتی از شمال هند باز به شاهنشاهی ایران پیوست و مهرداد نخستین بار پس از برافتادن خاندان هخامنشی عنوان شاهنشاه اختیار کرد.

فرهاد دوم

فرهاد دوم که اشک هفتم بود باز ناچار شد که با شاه سلوکی جنگ کند "انتیوکوس" سلوکی با سپاه بزرگی به ایران تاخت اما از فرهاد شکست یافت و کشته شد و از آن پس دیگر دست سلوکی ها یکسره از ایران کوتاه گردید.

هجوم سک ها

یکی از اقوام ایرانی که در مشرق دریای خزر سکونت داشتند سک ها بودند. در زمان هخامنشیان این طایفه نیز زیر فرمان شاهنشاه ایران می زیستند و ولایت ایشان جزء کشور ایران بود.

در زمان اشکانیان اقوام زردپوست بیابانگرد که در جنوب سیبری می زیستند و به کشور چین تاخت و تاز می کردند رو به مشرق نهادند و بر اثر فشار ایشان سک ها از جای خود کنده شدند و به کشورهای پارت و باختر ریختند. فرهاد دوم چون از زد و خورد با سلوکیان آسوده شد به جلوگیری سک ها پرداخت. اما در این پیکار کشته شد و سک ها به افغانستان امروزی و سیستان که در آن زمان زرنگ نامیده می شد فرود آمدند. از آن پس ولایت زرنگ به نام این طایفه سکستان خوانده شد و بعد این کلمه به "سیستان" تبدیل یافت.

پس از این تاریخ دولت های ایران همیشه گرفتار زد و خورد با زردپوستان وحشی بیابانگرد بودند که از شمال شرقی به ایران می تاختند و شهرها را غارت می کردند و ماموریت تاریخی ایران که نگهبانی تمدن و فرهنگ جهان از آسیب وحشیان آسیای شمال و شمال شرقی بود مهمتر و دشوار تر شد.

مهرداد دوم

مهرداد دوم که نهمین شاه این خاندان بود سک ها را به جای خود نشانید و بر بیابانگردان شمالی نیز پیروز شد چنانکه تا مدتی دراز دیگر از تاخت و تاز به شهرهای مرزی ایران دست برداشتند.

اما در این زمان حریف و دشمن دیگری برای ایران پیدا شد و آن دولت روم بود که تا چندین قرن با کشور ایران زد و خورد می کرد.

کشور روم

در شبه جزیره ایتالیا از زمان های کهن شهری برپا شده بود که "رُم" خوانده می شد و مردم بومی آن که از طوایف گوناگون فراهم آمده بودند در آن شهر دولتی برپا کرده بودند.

بعدها گروهی از یونانیان به آن سرزمین کوچیدند و با ساکنان آنجا آمیختند و تمدن و فرهنگی بنیاد کردند. دولت رُم کم کم وسعت یافت و به سوی مغرب و شمال اروپا گسترده شد. سپس میان مهاجرنشین های فنیقی که شهرهای بزرگ در شمال افریقا برپا کرده بودند و قدرت فراوان داشتند با دولت روم جنگهائی در گرفت که مدت ها طول کشید و به پیروزی روم انجامید.

از هشت قرن پیش از هجرت سپاهیان روم رو به مشرق نهادند و با یونانیانی که در کشور مقدونیه فرمانروائی می کردند به پیکار پرداختند و سرانجام همه سرزمین یونان و کشور مصر را که در دست بازماندگان یکی از سرداران اسکندر بود به دولت روم پیوستند. آنگاه رومیان به آسیا دست اندازی کردند و میان ایشان با شاهان سلوکی که از ایران رانده شده بودند اما هنوز آسیای صغیر و شام و فلسطین را تا کنار فرات در دست داشتند زد و خورد در گرفت.

سرانجام سلوکیان که از دو سو مورد حمله بودند برافتادند و رومیان مغرب آسیا را به تصرف خود در آوردند و با دولت اشکانی همسایه شدند.

نخستین رابطه دولت روم با ایران در زمان مهرداد دوم ایجاد شد، و سفیری از جانب شاهنشاه اشکانی برای بستن پیمان نزد "سولا" که از جانب دولت روم به آسیای صغیر آمده بود فرستاده شد.

ارمنستان

شاید در همان تاریخ که اقوام ایرانی از شمال به سرزمین ایران می آمدند قوم دیگری که با ایشان هم نژاد بودند در دامنه کوه آرارات و سرزمینی که اکنون در شمال و شمال غربی آذربایجان است جایگیر شدند و دولت هائی را که از نژاد دیگر بودند و از مدت ها پیشتر در آنجا اقامت داشتند برانداختند.

این قوم را ارمنی می خوانند و سرزمین مزبور به نام ایشان ارمنستان نامیده شد.

در دوره هخامنشیان ارمنستان یکی از استان های ایران بود و پس از برافتادن آن خاندان "سلوکیان" بر آن فرمانروا شدند. چون مهرداد اشکانی، شاه سلوکی را از حدود ایران راند، ارمنیان نیز آزاد شدند و یکی از شاهزادگان اشکانی را به شاهی پذیرفتند. از آن پس این خاندان که دست نشانده و فرمان پذیر شاهنشاهان اشکانی بودند بر ارمنستان فرمانروائی می کردند. پس از آنکه دولت روم بر مغرب آسیا استیلا یافت، ارمنستان میان دو دولت نیرومند ایران و روم فاصله شد و بر سر آن کشمکش در گرفت و این حال تا چند قرن دوام یافت.

اردو کراسوس

سیزدهمین پادشاه اشکانی ارد نام داشت در این زمان دولت روم به فرمانروائی سه تن اداره می شد که کارهای کشور را میان خود تقسیم کرده بودند. یکی از ایشان که "کراسوس" نام داشت، حکمرانی شام و متصرفات روم را در آسیای غربی به عهده گرفت و می خواست ایران و هند را نیز به ولایت های تابع خود بیفزاید. کراسوس با سپاهیان بی شمار به جنگ ایران آمد و پادشاه ارمنستان را هم با خود همدست کرد. ارد سفیری پیش کراسوس فرستاد و پیغام فرستاد که بهتر است دست از جنگ بردارد و راه آشتی پیش بگیرد. کراسوس که به نیروی خود می بالید پاسخ داد که جواب شاه شما را در پایتخت او خواهم داد مرادش این بود که چون سپاه ایران را شکست داد و پایتخت را گرفتم با شما گفتگو خواهم کرد. فرستاده شاهنشاه اشکانی کف دست خود را به رومی خودپرست نشان داد و گفت: اگر اینجا موئی می بینی پایتخت ما را هم خواهی دید.

سپس جنگ درگرفت. ارد نخست به ارمنستان شتافت تا نگذارد که پادشاه آن سرزمین با رومیان یاری کند. آنگاه یکی از سرداران بزرگ خود را که "سورنا" نام داشت با سواران یارتی که در تاختن و تیرانداختن مشهور جهان بودند به سوی بین النهرین فرستاد تا با سپاه کراسوس پیکار کند. جنگ سختی درگرفت و سرانجام رومیان شکست یافتند و کراسوس و پسرش هردو کشته شدند و از سپاهیان روم آنچه کشته یا اسیر نشده بودند رو به گریز نهادند.

این شکست بسیار مهم بود و راه کشورگشائی رومیان را از جانب سرزمین ایران بست.

فرهاد چهارم

پسر ارد، فرهاد چهارم، پس از او به تخت نشست. در زمان او «مارکوس انتونیوس» یکی از سه فرمانروای

روم به جنگ ایران آمد و با شاه ارمنستان همدست شد و به آذربایجان تاخت. اما سپاهیان اشکانی او را

سخت شکست دادند چنانکه رو به گریز نهاد و قسمت بزرگی از لشکریان او تلف شدند.

در این جنگ تیراندازان ایرانی چنان رومیان را به هراس انداختند که هنرنمایی ایشان در جهان آن روزگار

مثل شد.

انتونیوس دوسال بعد باز سپاهیان فراوان گرد آورد و خواست شکست خود را جبران کند. اما باز ناکام شد و

چنان شکستی خورد که تا یک قرن دیگر رومیان اندیشه تجاوز به ایران را از سر بیرون کردند.

تولد عیسی مسیح

دو سال پس از مرگ فرهاد چهارم، عیسی پیغمبر مسیحیان متولد شد. دین عیسی که نخست شماره

پیروانش بسیار کم بود، بعد ها در میان یونانیان و رومیان و همه کشورهای اروپا رواج یافت و به این سبب

اکنون همه کشورهای اروپا و امریکا و بعضی از کشورهای آسیائی که پیرو عیسی مسیح هستند تاریخ را از

سال تولد حضرت عیسی حساب می کنند و همه حادثه هائی را که پیش از آن رخ داده است نیز به نسبت آن سال با قید «پیش از میلاد» یعنی پیشتر از سال زادن عیسی به شما می آورند. در بیشتر کشورهای جهان اکنون سال میلادی معمول است و اصطلاح «قرن بیستم» یعنی بیستمین قرنی که از تولد عیسی گذشته است.

تولد عیسی ۶۲۲ سال پیش از هجرت پیغمبر اسلام بود که مبداء تاریخ ما و همه مسلمانان جهان است.

زد و خورد بر سر ارمنستان

از تاریخ شاهان اشکانی آگاهی ما بسیار کم است و آنچه در دست داریم داستان جنگ ها و زد و خوردهائیست که با کشور روم کرده اند. بیشتر این کشمکش ها از آن جهت بود که رومیان می خواستند یگانه فرمانروای جهان باشند و چون آسیای صغیر و شام و فلسطین را گرفته و با کشور ایران همسایه شده بودند می کوشیدند که این سد را نیز از میان بردارند و همه قسمت های دیگر آسیا را در تصرف خود در آورند.

بهانه جنگ میان دو کشور، بیشتر استان ارمنستان بود که از دیر باز زیر فرمان شاهنشاه ایران اداره می شد. شاهان ارمنستان که بعضی از ایشان از خاندان اشکانی بودند دست نشانده ایران شمرده می شدند. اما رومیان گاهی شاهان آن سرزمین را به سرپیچی برمی انگیختند و گاهی به آنجا لشکر می کشیدند تا

فرمانروا یا شاهی را از جانب خود بر مردم آنجا بگمارند. شاهان اشکالی هرگز نمی خواستند ارمنستان از ایران جدا شود و پایگاه دولت روم برای تاخت و تاز به ایران باشد. به این سبب همیشه می کوشیدند تا دست روم را از ارمنستان کوتاه کنند و بر سر این کار جنگ میان دو کشور در می گرفت.

از وقایع مهم دوره شاهان اشکانیان، یکی هجوم و حمله تراژان قیصر روم بود این شخص به نیرنگ و خیانت پادشاه ارمنستان را که از خاندان اشکانی و دست نشانده ایران بود کشت و سپس به شهرستان های غربی ایران تاخت و تاز کرد.

پادشاه اشکانی در این زمان "خسرو" نام داشت که از پیش تراژان عقب نشینی کرد. اما شهرستان های غربی ایران زیر فرمان قیصر نرفتند و او سرانجام ناچار شد که باز گردد (۵۰۵ پیش از هجرت). نیرنگ و خیانت دیگری نیز از جانب رومیان در آخر دوره اشکانی انجام گرفت، و آن این بود که «کاراکالا» قیصر روم خواست «اردوان پنجم» آخرین شاه این خاندان را بکشد و کشور ایران را زیر فرمان بیاورد. برای رسیدن به این منظور نامه ای به اردوان نوشت و دختر او را خواستگاری کرد.. اردوان پاسخ داد که باید خود قیصر بیاید و عروس را ببرد. کاراکالا با سپاهیان خود به نزدیکی مرز ایران آمد و جشنی برای عروسی برپا کرد و چون اردوان با سرداران و درباریان خود به آن مجلس رفت قیصر خائن ناگهان با سربازان خود بر ایشان تاخت. خود اردوان توانست بگریزد. اما بسیاری از سرداران ایرانی کشته شدند.

اردوان چون جان بدر برد لشکریان بسیار گرد آورد و به جنگ رومیان شتافت. اما در همین وقت کاراکالای

خائن در نزدیکی حران کشته شده بود. اردوان با جانشین او پیکار کرد و رومیان سخت شکست یافتند و خواهش آشتی کردند، و پذیرفتند که از مرزهای ایران دور شوند و مبلغ هنگفتی غرامت بپردازند.

پایان خاندان اشکانی

در سال های آخر شاهی اشکانیان به سبب زدو خورد های داخلی و جنگ های پیاپی با رومیان دستگاه این خاندان بسیار سست شده و شیرازه کارها از هم گسیخته بود. فرمانروایان محلی بر مردم ستم می کردند و گوش به فرمان شاه نمی دادند.

ایرانیان از آشفتگی و ناتوانی کشور ناخرسند بودند و آرزو می کردند که باز مانند دوران هخامنشی کشوری آراسته و نیرومند داشته باشند. به این سبب چون پادشاه فارس که اردشیر نام داشت سربلند کرد و بر شاهنشاه اشکانی شورید همه او را از جان و دل به شاهنشاهی پذیرفتند. اردشیر پس از آنکه کرمان و خوزستان را به فرمانروائی خود افزود در هرمزدگان که شهری در خوزستان بود با اردوان پنجم اشکانی جنگ کرد. اردوان در این جنگ کشته شد و خاندان شاهنشاهی او پس از ۴۷۰ سال برافتاد. کشته شدن اردوان در سال ۳۹۷ پیش از هجرت بود.

اردشیر از آن پس به شاهی نشست و خاندان شاهنشاهی ساسانی را بنیاد کرد که بیش از چهار قرن بر ایران فرمانروا بودند.

تمدن اشکانی

پایتخت اشکانی

اشکانیان نخست پایتخت خود را در شهری نزدیک دامغان قرار داده بودند که به «شهر صدروازه» معروف بود. اما بعد چون پیوسته با سلوکیان و سپس با رومیان در مغرب زدو خورد داشتند، شهر تیسفون را در کنار رود دجله و نزدیک شهر سلوکیه که یونانی نشین و از مراکز سلوکیان بود ساختند و آنرا پایتخت کردند. شهر تیسفون چندین قرن بعد از بر افتادن اشکانیان نیز رونق داشت و پایتخت بود و بغداد که اکنون پایتخت عراق است یکی از آبادی های نزدیک آن بشمار می رفت.

سازمان کشوری

در زمان اشکانیان کشور ایران به چندین "ولایت"، تقسیم شده بود. هرولایت شاهی داشت که اغلب از خاندان کهن شاهی آن ولایت بود. اشکانیان چون کشور را فتح می کردند گاهی همان پادشاهش را به فرمانروائی می گماشتند تا دست نشانده شاهنشاه باشد و باج یعنی مالیات ولایت را هر سال به خزانه مرکزی بفرستند. گاهی هم کس دیگر را از جانب خود به شاهی آن ولایت معین می کردند.

دوست یونان

هنگامی که اشکانیان روی کار آمدند همه کشور ایران زیر فرمان سلوکیان یونانی بود و گروه‌های بسیار از یونانیان در این سرزمین شهرهائی برای خود ساخته بودند که از همه آنها مهمتر سلوکیه در کنار رود دجله بود. اشکانیان، هم از آنجا که خوی ایرانی داشتند و با همه ملت‌ها و دین‌ها به مهربانی و احترام رفتار می‌کردند، و هم برای اینکه این یونانیان را رام کنند و نگذارند که شهرها و جمعیت یونانی آنها را سلوکیان برضد ایشان برانگیزند خود را به زبان یونانی "فیل هلن" خواندند که به معنی «دوست یونان» است. این لقب به زبان و خط یونانی روی سکه‌های بعضی از شاهان اشکانی نیز نوشته شده است.

دستگاه فرمانروایی

در دولت اشکانی، شاهنشاه بالاترین مقام کشور را داشت و می‌بایست از نژاد اشک اول باشد. این مقام ارثی بود یعنی از پدر به فرزند می‌رسید.

دو مجلس نیز داشتند. یکی مجلس خانواده شاهی که همه مردان خاندان اشکانی چون به سن بلوغ می‌رسیدند در این مجلس شرکت می‌کردند. دیگر مجلس بزرگان که از مردان کار آزموده کشور و پیشوایان دینی فراهم میشد این دو مجلس را رویهم "مغستان" می‌گفتند.

چون شاهی در می‌گذشت در این مجلس جانشین او را از میان فرزندان یا افراد دیگر خاندان برمی‌گزیدند. آنگاه سپهسالار کشور که از خانواده سورنا بود تاج شاهی را بر سر او می‌گذاشت.

پارتی‌ها نخست به آئین کهن "ایری" یعنی ایرانی باستان می‌زیستند و به سبب آمیختن با سک‌ها که قوم دیگری از ایرانیان بودند بعضی از عقاید ایشان را نیز آموخته بودند.

چون سراسر ایران را زیر فرمان آوردند و با مادها و پارس‌ها مانوس شدند عقاید ایشان را نیز کسب کردند. پرستش‌خدایان باستان ایرانی، مانند "میترا" یا مهر و اناهیت یا ناهید، نیز میان ایشان معمول بود. در میانه‌های دوره اشکانی دین زردشت در همه ایران رواج یافت و به این سبب بعضی از شاهان آن خاندان به این آئین علاقه بسیار نشان دادند.

بلاش که یکی از شاهان بزرگ اشکانی بود فرمان داد تا کتاب "اوستا" را که پراکنده شده بود فراهم بیاورند. اما اشکانیان هم مانند هخامنشیان مردمان را در دین و آئین خود آزاد می‌گذاشتند. به این سبب در دوره ایشان در بعضی شهرهای یونانی‌نشین ایران دین یونانی رواج داشت و سپس که دین عیسوی رونق یافت بعضی از شهرهای مغرب که اکنون در کشور عراق است مرکز پیشوایان دین مسیح شد.

زبان پارتی ها یکی از زبان های ایرانی بود که به "پهلوی" معروف است. کلمه پهلوی صورتی دیگر از همان کلمه "پرتوی" یا "پارتی" است. این زبان با پارسی باستان که زبان شاهنشاهان هخامنشی بود از یک ریشه بوده است.

زبان پهلوی اشکانی را به خطی می نوشتند که آن نیز "خط پهلوی" خوانده می شود. این خط از راست به چپ نوشته می شد.

زندگی و پرورش

به جوانان پارتی پیش از همه چیز سواری و یتراندازی می آموختند. پارتی ها در این فنون چنان استاد و ورزیده بودند که در جهان آن روز نمونه و مثل شمرده می شدند. در زد و خورد های پیاپی که میان اشکانیان با سلوکیان و رومیان روی می داد همیشه چابکی و استادی سوارکاران پارتی بود که موجب پیروزی ایرانیان می شد.

شکار نیز یکی از کارهای مهمی بود که جوانان می بایست بیاموزند. جامه مردان پارتی قبائی بلند و گشاد بود با شلواری فراخ، نوار پهنی بجای کلاه دور سر می بستند تا هنگام تاخت و تاز، موی سرشان پریشان نشود. زلف و گیسو را بلند می گذاشتند و موی ریش را حلقه حلقه می کردند. گاهی نیز ریش را می تراشیدند.

سلاح ایشان کمان های محکم بود با شمشیری که حمایل می کردند. همه مردان خنجری راست و پهن به کمر می بستند. سواران جنگی نیزه ای نیز در دست داشتند.

منبع : پارس نایس

ساسانیان

حکومت خاندان ساسانی در ایران ، پس از انقراض دولت پارتی (اشکانی) به مدت چهار قرن دوام یافت. در تاریخ آغاز حکومت اردشیر اول ، نخستین شاهنشاه ساسانی ، میان محققان اختلاف جزئی (در حدود سه سال) است. بنا به محاسبه نلد که ، نخستین سال شاهنشاهی اردشیر اول ساسانی (یعنی ، سالی که در آن به شاهنشاهی رسید) با بیست و پنجم و بیست و ششم سپتامبر سال ۲۲۶ مسیحی (مطابق با سال ۵۳۸ سلوکی) آغاز می شود که سال حکومت دولت ساسانی بر سرتاسر ایران است و پایان حکومت این خاندان ، در سال ۶۵۱ یا ۶۵۲ م. است که سال کشته شدن یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی در مشرق ایران است . بنابر این ، حکومت ساسانیان بر ایران بیش از چهار صد سال (۴۲۶ سال) ادامه داشته است .

در این چهار صد سال ، دولت ساسانی یکی از دو دولت بزرگ جهان متمدن آن روز (در آسیای غربی) بوده است که مرزهای آن در مشرق ، تا دره رود سند و پیشاورو در شمال شرقی ، گاهی تا کاشغر کشیده شده بود . در شمال غربی ، تا کوههای قفقاز و دربند در ساحل دریای خزر و گاهی هم ، تا دریای سیاه می رسید و در مغرب ، رود فرات به طور کلی مرز این دولت با حکومت روم و جانشین آن یعنی روم شرقی با بیزانس بود . البته ، گاهی این مرز خیلی فراتر از رود فرات می رفت و گاهی هم به این سوی فرات منتهی می شد ، ولی صرف نظر از کششها و فشردهگیها می توان رود فرات را مرزی طبیعی میان دو دولت بیزانس و ساسانی دانست.

بنیانگذاران حکومت دینی خاندان ساسانی از پارس برخاسته خود را وارث هخامنشیان و از نسل آنها میداشتند. آنان بنا به نام جد خویش ساسان به افتخار نام سلسله خویش را ساسانی نهادند. ساسان ریاست معبد آناهیتای شعر استخر را بر عهده داشت. بابک پسر ساسان بر شهر خیر در کنار دریاچه بختگان فرمانروایی می کرد. و پس از درگذشت پدر عهده دار مقام وی گردید. سپس با چیره شدن بر چند تن از شاهان پارس موفق به سلطه بر کل پارس گردید. ارتخشیر یا اردشیر پسر بابک پس از مرگ پدر و برادر خویش بر امور دست یافت. و در صدد برآمد تا قدرت خویش را بر اطراف پارس نیز انتشار دهد، اردشیر در جریان پیشروی های خود در دشت هرمزگان با اردوان پادشاه اشکانی رو در رو شد و در نهایت بر وی پیروز گردید. و اردوان در این جنگ جان خود را از دست داد و با مرگ وی امپراطوری اشکانی که از مدتها پیش به انحطاط گراییده بود منقرض گشت. بدین صورت سلسله ساسانی که بوسیله اردشیر در پارس بناشد و جای دودمان اشکان را که در پارت بوجود آمده بود گرفت. و حکومتی را که اسکندر مقدونی از پارسی ها گرفته بود. ارتخشیر به آنها بازگرداند. سلسله جدید اگر هم بر خلاف ادعای خویش با خاندان شاهان

هخامنشی رشته پیوندی نداشت، ولی مثل آنها به پارس منسوب بود، و مثل آنها سازمان متمرکز و استواری که با نظام ملوک الطوایفی بعد از اسکندر تفاوت بسیار داشت بوجود آورد. حکومتی که بوسیله دودمان ساسانی بر پا شد بر دو پایه دین و مرکزیت استوار بود. آنان بر خلاف اشکانیان وحدت سراسر کشور را تأمین کردند، دولتی تشکیل دادند که قدرت کشور را در خود متمرکز ساخته با اقتدار تمام بر همه مناطق کشور نظارت داشت. ساسانیان، عظمت و شکوه عصر هخامنشی را تجدید کردند، در دوره قدرت این سلسله عظمت و اقتدارشان و حیثیت سیاسی ایران تا آنجا اوج یافت که عملاً دنیای متمدن آن روز را به دو قطب قدرت یعنی ایران و روم تقسیم نمود. و این مساله خود سبب آغاز فصل جدیدی از ارتباط بین این دو امپراطوری بزرگ گردید.

شاپور اول ، گسترتن

شاپور که به هنگام جلوس چهل ساله بود، تا وقتی اردشیر حیات داشت به احترام وی به طور رسمی تاجگذاری نکرد. وی در آغاز سلطنت با طغیان شهر حران و ارمنستان مواجه شد، پس از چندی بر این طغیان ها فایق آمد و تا نواحی شرقی پیشرفت. سپس به هند لشکر کشید و تا پنجاب پیشروی کرد. آن گاه متوجه رومیان شد و نخستین جنگ با روم شکل گرفت. شاپور طی دو دوره جنگ موفق به شکست رومیان گردید و حتی در نبردی با روم علاوه بر شکست آنها امپراطور والرین که خود در جنگ شرکت داشت را اسیر نمود که به دستور شاپور، خاطره این پیروزی را در چند نقش برجسته جاودانه ساختند.

تبدیل قلمرو سلطنت پارس که اردشیر بانی آن بود به یک امپراطوری وسیع که دامنه آن را از بین النهرین تا ماورای النهر و از سغد و گرجستان تا سند و پیشاور رسانده بود، یک تفاوت چشمگیری بین او

الزام کرد: گرایش به تسامح نسبی در عقاید. از نظر شاپور بدون این تسامح حکومت کردن بر ایران که تبدیل به امپراطوری وسیع و ابرقدرتی شده بود - غیر ممکن نمی نمود. در واقع او با تدبیر، با در پیش گرفتن این سیاست تمرکز و وحدت سراسر قلمرو خویش را تضمین نمود. البته خود او، مثل پدر ظاهرا همچنان در آیین مزد اسنان ثابت و راسخ باقی ماند اما در معامله با پیروان ادیان دیگر، آن گونه که موبدان انتظار داشتند و سیاست پدر ایجاب می نمود سختگیری نشان نداد. قلمرو او در بابل و ماد شامل عده ای قابل ملاحظه از قوم یهود، در گرجستان و ارمنستان شامل تعدادی فزاینده از قوم مسیحی، در کوشان و باختر شامل عده ای بودایی، و در سرزمین های سند و کابل شامل پیروان آیین هندو بود و او البته نمی توانست با سعی در تحمیل آیین مزدلسنان همه «ها را با حکومت خود دایم در حال خصومت باطنی نگهدارد. وی همچنین با اعمال آزادی مذهبی نسبی از تعقیب و آزار پیروان ادیان دیگر خصوصا مسیحیان که به دلیل هم کیش بودنشان با رومیان مورد خشم و نفرت قرار گرفته بودند، خودداری نمود. پیرو همین سیاست با اندیشه ایجاد ارتباط و نزدیکی بیشتر بین ادیان مختلف به منظور دستیابی به اتحاد و تمرکز در کشور و به دنبال آن ایجاد آرامش و از بین رفتن نا آرامیها و نا امنی ها که به موجب اختلافات دینی و مذهبی ایجاد شده بود. از آیین التقاطی مانی استقبال نمود. هر چند که در پیش گرفتن این سیاست موجبات خشم و نگرانی موبدان را فراهم آورد. عصر شاپور در عین حال دوران سازندگی نیز بود وی برای سازندگی کشور و آبادانی آن از مهارت و هنر همه اقوام و اتباع و هم چنین اسیران رومی نیز استفاده نمود.

در فاصله مرگ شاپور اول و پادشاهی شاپور دوم چند تن دیگر به حکومت رسیدند ولی هیچیک توانایی این دو را نداشتند. قدرت گیری بیش از حد نجبا و موبدان بدلیل ضعف پادشاهان و مداخله آنان در امور

کشور، کشمکش آنان برای دستیابی به قدرت حمله روم در همین اثنای به ایران و پیروزیهای پراکنده آنان
اوضاع ایران را در وضعیتی نامطلوب قرار داده بود.

شاپور دوم - احیای عظمت

شاپور دوم، سومین پادشاه قدرتمند ساسانی بود. که توانست به اوضاع کشور سرو سامان دهد. فوری
ترین و ضروری ترین اقدام وی تنبیه اعرابی بود که با تاخت و تازشان قسمتی از سواحل خلیج فارس و
نواحی مجاور بابل و حیره را دچار ناامنی کرده بود. وی در تنبیه و مجازات آنان تا آن اندازه قساوت به خرج
داد که سبب شد لقب ذوالاکتاف برای همیشه بر وی بماند. این پادشاه جوان در آغاز کار پس از حمله به
اعراب و تا رو مار کردنشان عده ای از آنان را به اسارت در آورده و برای عبرت سایر رهزنان شانه های
اسیران را سوراخ کرده و از سوراخ شانه هایشان طناب گذرانید و آنها را با خواری به بندگی و بیگاری
گرفت. که باعث شد حتی ایرانیان نیز در نتیجه این عمل او را (هوبه سبنا) یا سوراخ کننده شانه ها بنامند،
انعکاس این اقدامات شاپور دوم در دربار ترس و احتیاط نجبا و موبدان را به همراه داشت. و بتدریج دست
آنها را از کارها کوتاه کرده و به شاپور فرصت داد تا زمینه را برای تامین تفوق و برتری خویش بر آنان که
هنوز به او به چشم جوانی بی تجربه می نگریستند آماده سازد.

شاپور با محدود ساختن قدرت بزرگان و تسلط کامل بر اوضاع خود را برای مقابله با رومیها آماده کرد، و
در جنگی سخت آنان را شکست داد وی همچنین موفق به شکست ترکان شمال شرقی شد. از دیگر
اقدامات شاپور دوم سختگیری نسبت به عیسویان بود در این زمان، دین مسیحی در روم رسمی شده بود.
در نتیجه مسیحیان ایران مورد سوء ظن شاپور قرار گرفت. او آنها را به چشم طرفداران روم می نگریست

در نتیجه با اقداماتی مانند گرفت مالیات های سنگین، جلوگیری از تبلیغ مسیحیت، آزار و اذیت آنان، تعطیل کردن چندین کلیسا و حتی توقیف اموال کلیساها سعی در محدود کردن آنها داشت. شاپور دوم مرزهای ایران را به دوران شاپور اول رساند، خاطره فرمانروای پرشکوه و طولانی او را در ردیف شاپور اول یک بنیانگذار و یک احیا کننده دولت نشان داد، روح تازه ای که او در کالبد سلسله ساسانی دمید تا مدتها همچنان نگهدارنده سلطنتی بود که خسرو اول انوشیروان پس از سالها آنرا احیاء نمود.

خسرو انوشیروان

پس از مرگ شاپور دوم وضعیت کشور بدلیل روی کار آمدن پادشاهانی ضعیف و نالایق آمیزه ای بود از قدرت گرفتن مجدد بزرگان، شورش و ناامنی در مرزهای خارجی که در شرق هیاطله یا هپتالها که سرانجام با کوشش فیروز شاه ساسانی بیرون رانده شدند و در غرب هم که شکل همیشگی روم. که در زمان قباد مشکلات اقتصادی قحطی و خشکسالی به آنها علاوه گردید. و ظهور مزدک و معرفی و تبلیغ آیین جدید وی و اندیشه هایش بمنظور حل مشکلات و معضلات اقتصادی و اجتماعی که با استقبال قباد به منظور رهایی جامعه از این مشکلات صورت گرفت. علیرغم اینکه ظاهرا به طور مقطعی موثر بنظر می رسید. ولی پس از مدتی خشم موبدان و بزرگان را برانگیخت و خود معضلی تازه برای حکومت قباد گردید. آنچنانکه بدلیل موضع گیری آنها بر علیه مزدک و قباد، شاه ساسانی از سلطنت خلع گردید و هر چند پس از چندی شاه مخلوع مجددا به منصب خود بازگشت ولی مشکلات و مصایب همچنان بر جای خود باقی بود. بنا به وصیت قباد که سومین پسرش خسرو انوشیروان را واجد همه خصال شایسته پادشاهان میدانست پس از وی به سلطنت رسید.

خسرو انوشیروان - سمبل قدرت و عدالت

خسرو انوشیروان به اعتبار کشورگشایی، سیاست، تدبیر و اصلاحاتی که در امور لشکری، اجتماعی، اخلاقی و فرهنگی بانجام رسانیده است، بزرگترین شاهنشاه ساسانی بشمار می رود. چنانچه او به قدرت نمی رسید. یقیناً عمر این سلسله با وجود مصایبی که گریبانگر آن شده بود، چندی بیش دوام نمی یافت. تدابیر وی همراه با ویژگی های بارز شخصیتی او، سبب درخشش نام وی در تاریخ ایران گردیده است. تعدیل مالیات ها و اصلاحات نظام ارتش، پیشرفت علم و ادبیات بدلیل توجه ویژه وی به دانشمندان و تشویق آنان، تسامح فکری و مذهبی او هر چند بعضی اقدامات وی در اوایل سلطنتش در قبال برخی پیروان ادیان و مذاهب برای ایجاد آرامش صورت گرفت - و وسعت نظر در مورد عقاید و اندیشه ها محبوبیت وی را نزد آحاد مختلف جامعه صد چندان نمود.

خسرو انوشیروان با شکست هیتالها در شرق و رومیان در غرب و صلح پنجاه ساله ای که با امضای قرارداد صلح انجام گرفت آرامش و رفاه را برای ایرانیان به ارمغان آورد.

خسرو پرویز - افول قدرت

خسرو پرویز آخرین پادشاه معروف ایران باستان است. پس از خسرو اول، حکومت مرکزی دوباره دچار ضعف شد، استبداد، غرور و تکبر وی همراه با بی توجهی و بی تفاوتی نسبت به مردمانی که چشم امید به توجه و کاردانی شهریارشان دوخته بودند. و فاصله طبقاتی که روز به روز مردمان را بیش از آنکه آزار اقتصادی دهد، روحشان را می پژمرد و بارزترین بی خردی او در زمینه جنگ با روم به منظور گرفتن تقاص

خون خانواده همسرش که خانواده حکومتگر روم بودند. و بطور جمعی قتل عام شده بودند، صلح با روم را پایان داد و پای ناامنی و جنگ و خونریزی را دوباره به ایران باز نمود.

رفتار عناد آمیز وی با سفیر پیامبر اسلام موجب بدنامی بیش از پیش وی گردید. و سرانجام وی در جنگ با روم بدرفتاری با اطرافیان سبب شکل گیری توطئه هایی بر علیه وی شد تا جاییکه با آنهمه جلال و شوکت روانه زندان گردید و چند روز بعد در زندان کشته شد. از آن پس پادشاهان بعدی هم که به سلطنت رسیدند کاری از پیش نبردند و فقط سکاندار کشتی شدند که روز به روز در گرداب بحران و انحطاط فرو میرفت .

در این میان دین اسلام ، به رهبری حضرت رسول اکرم (ص) در سرتاسر عربستان گسترش یافت و قبایل عرب تحت رهبری دینی و سیاسی اسلام ، متحد گردیدند . پس از وفات حضرت محمد (ص) این عربهای مسلمان به ایران و روم حمله بردند و سرتاسر شامات و سوریه و فلسطین و مصر را از دست رومیان گرفتند . همچنین در جریان جنگ قادسیه (در سال ۶۳۶م.) شکست قطعی بر سپاه یزدگرد سوم، آخرین پادشاه ساسانی (جلوس در سال ۶۳۲ م.) وارد آوردند . با مرگ یزدگرد سوم (در سال ۶۵۱ م. یا ۶۵۳ م.) در مرو ، حکومت مقتدر و شکوهمند دولت ساسانی نیز به پایان رسید.

